



در دفاع از فهم

سخنرانی‌های آلبر کامو (۱۹۵۸-۱۹۳۶)

ترجمه‌ی محمدمهدی شجاعی

در واقع... - تبعات - ۴



در دفاع از فهم

سخنرانی‌های آلبر کامو (۱۹۵۸-۱۹۳۶)

سرشناسه: کامو، آلبر، ۱۹۶۰-۱۹۱۳ م

Camus, Albert

عنوان و نام پدیدآور: در دفاع از فهم: سخنرانی‌های آلبر کامو (۱۹۵۸-۱۹۳۶) / آلبر کامو؛ محمدمهدی شجاعی

مشخصات نشر: تهران، نشر چشمه، ۱۴۰۰

مشخصات ظاهری: ۳۵۰ ص

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۱-۰۹۰۹-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: (1936-1958) Conférences et discours

عنوان دیگر: سخنرانی‌های آلبر کامو (۱۹۵۸-۱۹۳۶)

موضوع: کامو، آلبر، ۱۹۶۰-۱۹۱۳ م--پیام‌ها و سخنرانی‌ها

موضوع: Camus, Albert--Messages and speeches

شناسه‌ی افزوده: شجاعی، محمدمهدی، ۱۳۶۵، مترجم

رده‌بندی کنگره: PQ۲۴۳۴

رده‌بندی دیویی: ۸۴۶ / ۹۱۴

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۴۸۵۴۴۷

در دفاع از فهم

سخنرانی‌های آلبر کامو (۱۹۵۸-۱۹۳۶)
ترجمه‌ی محمد مهدی شجاعی



رده‌بندی نشر چشمه: ادبیات - ادبیات غیرداستانی

در دفاع از فهم
- سخنرانی‌های آلبر کامو -
(۱۹۳۶-۱۹۵۸)

آلبر کامو
ترجمه‌ی محمدمهدی شجاعی

مدیر هنری: فواد فراهانی
همکاران آماده‌سازی: فاطمه نادری، منصوره مهدی‌آبادی
لیتوگرافی: باختر
چاپ: رسام
تیراژ: ۷۵۰ نسخه
چاپ اول: تابستان ۱۴۰۱، تهران
ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان
حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.
هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۱-۰۹۰۹-۹

دفتر مرکزی نشر چشمه: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۳۳۶۰۰ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کریم‌خان: تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷. تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کورش: تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴. تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۹ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی آرن: تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرحزادی، نرسیده به بزرگراه نیایش، خیابان حافظی، نبش خیابان فخارمقدم، مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۲. تلفن: ۲۳۶۹۲۴۱ (۰۹۱۰) — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی یابل: یابل، خیابان شریعتی، روبه‌روی شیرینی‌سرای بابل. تلفن: ۳۲۳۳۴۵۷۱ (۰۱۱) — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کارگر: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۳۳۵۸۳ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی جم: تهران، نیاوران، جماران، مجتمع تجاری جم‌سنتر، طبقه‌ی دوم، پلاک ۱۱. تلفن: ۲۶۴۵۰۸۷۲ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی دلشدگان: مشهد، بلوار وکیل‌آباد، بین وکیل‌آباد هجده و بیست (بین هفت‌تیر و هنرستان)، پلاک ۳۸۶. تلفن: ۳۸۶۷۸۵۸۷ (۰۵۱) — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی رشت: رشت، خیابان معلم، میدان سرگل، ابتدای کوچه‌ی هفدهم. تلفن: ۲۱۴۹۸۴۸۹ (۰۹۰) — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی البرز: کرج، عظیمیه، بلوار شریعتی، مرکز تجاری فرهنگی مهرادمال، طبقه‌ی پنجم. تلفن: ۳۵۷۷۷۵۰۱ (۰۲۶)

www.cheshmeh.ir

 cheshmehpublication

 cheshmehpublication

تلفن پخش کتاب چشمه: ۷۷۷۸۸۵۰۲

فهرست

- مقدمه‌ی مترجم ۹
پیش‌گفتار ۱۱

۱۹۳۷

- فرهنگ بومی، فرهنگ نو مدیرانه‌ای ۱۵

۱۹۴۵

- دفاع از فهم ۲۵
سخنان آلبر کامو ۳۰

۱۹۴۶

- بحران بشر ۳۳
نتیجه‌گیری ۵۱
بدبین‌ایم؟ ۵۵
میزگرد تمدن ۶۲
پیام کامو که ژان عمروش آن را در سالن شیمی قرائت کرد ۷۴
بی‌دین و مسیحیان: سخنرانی در دیر دومینیکن‌ها ۷۸
[سخنان کامو به نقل از نشریه‌ی دیر دومینیکن‌ها، آوریل ۱۹۴۹] ۸۴

۱۹۴۶-۱۹۴۷

- ۹۸ اسپانیا؟ گمان می‌کنم نمی‌توانم دیگر از آن حرفی بزنم.

۱۹۴۸

- ۱۰۱ پاسخ می‌دهم.
۱۰۶ گواه آزادی

۱۹۴۹

- ۱۱۷ دوران قاتلان
۱۳۰ داستان آلمانی
۱۳۵ نتیجه‌گیری

۱۹۵۱

- ۱۳۹ اروپای وفاداری
۱۴۸ سخنرانی در انجمن کاتالانی‌های مقیم پاریس
۱۵۶ آلبر کامو از انتخابات بریتانیا می‌گوید

۱۹۵۲

- ۱۶۴ فراخوانی برای محکومان به مرگ
۱۶۹ اسپانیا و فرهنگ

۱۹۵۳

- ۱۷۷ نان و آزادی
۱۸۷ سخنرانی در موتوآلیته: تقویم آزادی: هفدهم ژوئن ۱۹۵۳

۱۹۵۵

- ۱۹۳ فردای تمدن اروپا
۲۰۴ پرسش‌های شرکت‌کنندگان دیگر
۲۱۹ در باب آینده‌ی تراژدی
۲۳۱ نتیجه‌گیری
۲۳۳ اسپانیا و دن کیشوتیسم

۲۳۷	در ستایش روزنامه نگاری دور از وطن
۲۴۶	داستا یوسکی

۱۹۵۶

۲۴۹	فراخوانی برای آتش بس موقت برای غیر نظامیان در الجزایر
۲۶۱	پزنان
۲۶۶	حزب آزادی در ستایش سالوادور د ماداریاگا
۲۷۵	پیامی به جوانان فرانسوی برای مجارستان

۱۹۵۷

۲۷۹	کادار ترس را به چشم خود دیده است
۲۸۱	رسوم خونین و همیشگی
۲۸۳	دار آزادی نمی آورد
۲۸۴	آن چه بوداپست از آن دفاع می کرد
۲۸۵	پاسخ به شیلوف
۲۸۸	پیامی به نویسندگان مجار دور از وطن
۲۹۰	سخنرانی استکهلم: دهم دسامبر ۱۹۵۷
۲۹۶	سخنرانی دانشگاه اوپسالا: چهاردهم دسامبر ۱۹۵۷

۱۹۵۸

۳۱۹	دین من به اسپانیا
۳۲۵	سخنرانی الجزایری ها
۳۲۹	پی نوشت ها
۳۴۱	نمایه

مقدمه‌ی مترجم

بعد از اتمام ترجمه‌ی نامه‌های آلبر کامو و ماریا کاسارس تصمیم گرفتم سراغ چهره‌ای دیگر از این نویسنده بروم. نامه‌ها چهره‌ای از این نویسنده نشانم داد که تصویری از آن نداشتم و حتی آن را محال می‌دانستم. در سخنرانی‌هایش جلوه‌ای دیگر از او دیدم. هر چند این چهره در ظاهر با آن عاشقی که در نامه‌ها دیده بودم در تضاد بود، در هر دو کتاب عشق بود که حکم می‌راند؛ عشق به انسانی خاص و عشق به بسیاری از انسان‌ها. هر دو عشق مرزی نمی‌شناختند، عشق او به انسان‌ها عاشقی است که در مرزهای فرانسه و الجزایر باقی نمی‌ماند، از مرزهای فرانسه می‌گذرد و به آلمان — میان هیتلر و مردم آلمان، خصوصاً ستم‌دیدگان، فرق می‌گذارد؛ کاری که با فاصله‌ای اندک از جنگ جهانی دوم برای بسیاری از فرانسوی‌ها محال بوده است — و به اسپانیا و مجارستان می‌رسد.

با سکوت میانه‌ای ندارد، نویسنده‌ای نیست که گوشه‌ی عزلت اختیار کند، برای خود در مقام روشنفکر و حرفه‌اش رسالتی قایل است، در هر صحنه‌ای حاضر می‌شود و از مظلوم دفاع می‌کند.

بعضی از این سخنرانی‌ها (هشت سخنرانی از سی و چهار سخنرانی) پیش از این ترجمه شده‌اند و ترجمه‌های آن‌ها (ابوالحسن نجفی — سخنرانی گواهِ آزادی —

و مصطفی رحیمی) کلاس درسی برای من بوده است، اما برای این که خوانندگان ترتیب زمانی سخنرانی‌ها را از دست ندهند و نیز برای این که ناشر فرانسوی قرارداد واگذاری حقوق نشر این کتاب را منوط کرده بود به کامل بودن کتاب، این سخنرانی‌ها را دوباره ترجمه کردم.

کامو در زندگی خود تحول‌های فکری زیادی داشته و نمی‌توان با دوران پوچ‌گرایی بعد از جنگ او هم‌داستان بود؛ افکاری که مخالفت‌های زیادی علیه او برانگیخت، نمی‌توان این دوران زندگی او را با دوران امیدواری و برنامه‌هایش برای تکمیل آثارش مقایسه کرد. مرگ به او امان نداد تا برنامه‌هایش را کامل کند؛ دوران بیست‌ساله‌ای که در یادداشت‌ها و نامه‌هایش از آن سخن گفته است و آدم اول اولین مرحله از آن بوده است.

مترجم تصریح می‌کند بی‌تردید آن دسته از اندیشه‌های کامو که پوچ‌گرایانه است با نقدهای جدی روبه‌روست.

پیش‌گفتار

سی و چهار متن در این کتاب کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. این‌ها متونِ سخنرانی‌هایی هستند که از آلبر کامو در دست داریم. کتاب با متن پیاده‌شده‌ی سخنرانی کوتاه او در مراسم شام الجزایری‌ها (سیزدهم نوامبر ۱۹۵۸، پاریس) به پایان می‌رسد؛ این متن پیش از این در جایی منتشر نشده بود. تمام این سخنرانی‌ها، جز سخنرانی او در باب «فرهنگ نو مدیریتانه‌ای» در سال ۱۹۳۷، پس از جنگ ایراد شده‌اند. شهرت این رمان‌نویس، جستارنویس، نمایش‌نامه‌نویس و سرمقاله‌نویس باعث شده بود که در فرانسه، و همین‌طور در دیگر کشورها، پیوسته مشتاق و منتظر دیدگاه‌های او در باب اوضاع جهان و آرای مطرح‌روزگار باشند.

با این حال، آلبر کامو با خطابه میانه‌ای ندارد و این کار لاجرم او را در معرض این خطر قرار می‌داده است که در باب موضوعاتی اظهار نظر کند که در آن‌ها نه تبصری در خود می‌دیده و نه مشروعیتی. خود در ۱۹۴۶ می‌گوید: «سن و سال بنده به سخنرانی نمی‌خورد.» با وجود تردیدهایش، این سخنرانی‌های عمومی یکی از اشکال تعهد او و سهم او از مبارزه و اظهار نظر است.

در هیچ‌یک از این متن‌ها، نویسنده نه اشاره‌ای به آثارش می‌کند و نه

از شخصیت‌هایش سخن می‌گوید، گویی تلاش آفریننده اشتراک چندانی با تلاش خطیب گاه‌وبی‌گاه ندارد. با این همه، مسئله‌ی تعهد هنرمند درست در مرکز این سخنرانی‌هاست؛ از بحران بشر (نیویورک، ۱۹۴۶) گرفته تا سخنرانی‌های مشهور او در سوند (استکهلم و اوپسالا، ۱۹۵۷). گویی به ما می‌گوید گسستی میان تعهد یک شهروند و یک نویسنده نیست، چرا که نویسنده با اثرش در پی نزدیک‌تر شدن به حقیقتی انسانی است که بیش از همیشه در معرض خطر وحشت، دروغ، ظلم، انتزاعات بروکراتیک و ایدئولوژیک است. «آن‌جا که هنرمند تمایزی قایل می‌شود، فاتح همه را به یک چوب می‌راند. هنرمند، که در جهان نفس و شور می‌زید و خلق می‌کند، می‌داند ابداً چیزی بسیط نیست و دیگری نیز وجود دارد.» و این نفس می‌تواند شاد یا ناشاد باشد.

طغیان کامویی در دل پوچی جای دارد، در شناخت توأمان سرنوشت جمعی و آزادی فردی. و همین سنگ‌بنای این سخنرانی‌هاست. آلبر کامو در این سخنرانی‌ها تعهد خود را در مقام یک انسان بیان می‌کند و شرح می‌دهد، می‌کوشد صدا و شکوه و شکلی تازه دهد به آن‌هایی که نیم‌قرن هیاو و خشم از این موهبت‌ها محروم‌شان کرده است، نیم‌قرن سوءاستفاده از واژه‌ها و افراط در عقاید از انسان‌گرگی ساخته که به جان خود افتاده است. باید مانع سقوط او به جهنم پسا‌جنگ شد، «نفرت را به شوق عدالت بدل کرد»، «زهر مرگ را از وجودش زدود.» نویسنده گزارشی از تجربه‌ی این نسل به دست می‌دهد. «بحران بشر» هست، باید سراغ آن رفت، باید آن را روشن و قابل فهم کرد؛ و خطیب به این کار مشغول است، این بحران را بیان می‌کند، در قالب جملاتی دیگر آن را بیان می‌کند، به دام تکرار می‌افتد، از نشانه‌ها و دلایل آن سخن می‌گوید. اما مهم‌تر از بیان آن مرهم آن است؛ با امیدی که انسان می‌تواند باز یابد، خود باید این کار را بکند: «امید؛ این میل آدمی که بدون آن عالم

هرگز چیزی جز انزوایی بی‌حد و حصر نخواهد بود.» هنرمندان و نویسندگان باید نقش خود را ایفا کنند؛ اندک اما ضروری.

آلبر کامو معتقد است شغلی وجود دارد، شغل انسان بودن، که کارکردش مبارزه با فلاکتِ عالم است تا از شدتِ وحدتِ آن بکاهد، در همان مرزهایی که متعلق به هر فرد است. نفوذِ روشنفکریِ او و مسیرِ منحصر به فردی که پیموده به سخنانش مخاطبانی خاص می‌دهد، در دنیایی که در آن دوره نیز جهانی شده بوده است — خصوصاً تحت تأثیر استبداد و امپریالیسم. تعهد آلبر کامو به مرزهای ملی محدود نمی‌شود. اروپا در مرکز دغدغه‌هایش قرار دارد و وقتی پای فرانکو به میان می‌آید، بهتر است بگوییم این دغدغه تبدیل به خشم می‌شود، حال آن‌که دیگران به این مسئله توجهی ندارند. آلبر کامو پشت تریبون می‌رود، وقتی برادرانش در اروپای شرقی زیر فشار استبدادی جنون‌آمیزند که تمام آزادی‌ها را با سخیف‌ترین بی‌احترامی‌ها به بشر و عدالت در هم می‌شکند.

به تمدن و احساس برادری بیش‌تر نظر دارد تا به فرهنگ؛ احساسی که ابنای بشر را برای مبارزه علیه سرنوشت خود متحد می‌کند. نظامی اخلاقی برای خود می‌سازد: آن شغلِ انسان بودن آموختنی است، اصولی دارد که در امور روزمره و کل زندگی ساری و جاری است، در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «انسان‌های متعهد را به ادبیات متعهد ترجیح می‌دهم. امید و شجاعت در زندگی و نبوغ و استعداد در آثار زیاد هم بد نیست.»

۱۹۳۷

فرهنگ بومی، فرهنگ نو مدیترانه‌ای

آلبر کامواز اواخر تابستان ۱۹۳۵ عضو حزب کمونیست الجزایر (پ.س.ا) بود و با تأسیس تئاتر کار خود را وقف فعالیت‌های فرهنگی کرد؛ گروهی که خود آن را رهبری می‌کرد، از آثار اقتباس می‌کرد، هم کارگردان بود و هم در آن بازی می‌کرد. در آن زمان دبیرکل خانه‌ی فرهنگ الجزیره نیز بود. این خانه فیلم نمایش می‌داد و کنسرت یا سخنرانی‌هایی برگزار می‌کرد. در آیین گشایش این مجموعه، هشتم فوریه‌ی ۱۹۳۷، آلبر کامو بیست و سه‌ساله این سخنرانی را ایراد کرد. متن این سخنرانی در اولین شماره‌ی بولتن خانه‌ی فرهنگ الجزیره (مدیترانه‌ی جوان، آوریل ۱۹۳۷) منتشر شد. پاییز آن سال آلبر کامواز حزب جدا شد.

خانه‌ی فرهنگ، که امروز مقابل دیدگان شما معرفی خواهد شد، مدعی خدمت به فرهنگ مدیریتانه‌ای است. مقید است به هنجارهای کلی خانه‌هایی از این دست و قصد دارد در ساختن فرهنگی (در قالبی محلی) سهم داشته باشد که وجود و عظمت آن نیاز به اثبات ندارد. البته شاید جای شگفتی باشد که روشنفکران چپ بتوانند به خدمت فرهنگی درآیند که ظاهراً هیچ تناسبی با انگیزه‌های آنان ندارد و حتی گاهی این انگیزه‌ها کاملاً در انحصار گروه‌های دست‌راستی است (کسانی چون مُراس^۱).

ممکن است چنین به نظر آید که خدمت به هدف منطقه‌گرایی مدیریتانه‌ای جانی تازه به سنت‌گرایی پوچ و بی‌آینده می‌دهد یا در آتش برتری یک فرهنگ بر فرهنگ‌های دیگر می‌دمد و مثلاً سیری قهقرایی است به سوی فاشیسم و مردم لاتین را در برابر مردم شمال اروپا قرار می‌دهد. در این مورد همیشه سوءتفاهمی وجود داشته است. هدفم از این سخنرانی این است که تلاشی کنم در جهت تبیین این امر. تمام اشتباهات از این جا ناشی می‌شود که مدیریتانه و اروپای لاتین را یکی می‌دانند و چیزی را که در آتن شروع شده به روم نسبت می‌دهند. برای ما این امر بدیهی است و ارتباطی با ملی‌گرایی ملت جنوب ندارد. نمی‌توانیم به خدمت سنت‌ها درآییم و آینده‌ی زنده‌مان را به کارهای عجیب و غریبی گره بزنیم که همین امروز نیز مُرده‌اند. سنت گذشته‌ای است که در تقابل با حال است، اما مدیریتانه‌ای که ما را در بر گرفته سرزمینی است زنده، سرشار از نشاط و لبخند. وانگهی، ملی‌گرایی همیشه با کارهایی که کرده‌سنجیده می‌شود. ملی‌گرایی‌ها همیشه در مواقع خاصی از تاریخ ظهور کرده‌اند؛ نشانه‌ای از انحطاط بوده‌اند. ملیت‌ها آن‌گاه پا به عرصه می‌گذارند که

بنای عظیم امپراتوری روم ویران می‌شود و وقتی یکپارچگی روح آن، که مناطق متفاوت آن را علت حیات خود می‌دانند، می‌گسلد، در زوال و انحطاط آن است که ملیت‌ها ظاهر می‌شوند. از آن زمان تا امروز غرب وحدت خود را بازنیافته است. امروز سوسیالیسم بین‌المللی در تلاش است تا معنایی حقیقی و رسالتی به این وحدت ببخشد. با این تفاوت که این اصل اصلی مسیحی نیست، دیگر خبری از روم پاپ‌ها و امپراتوری مقدس روم نیست. اصل انسان است. وحدت نه در اعتقاد، که در امید است. تمدن‌ها فقط زمانی پایدار خواهند بود که، پس از محو تمام ملیت‌ها، وحدت و عظمت خود را از اصلی معنوی گرفته باشند. هند، که تقریباً به وسعت اروپاست، بدون ملیت‌های گوناگون، بدون امپراتور، حتی پس از دو قرن سلطه‌ی انگلیس، سرشت خود را حفظ کرده است.

برای همین است که، پیش از هر بررسی، اصل ملی‌گرایی مدیترانه‌ای را رد می‌کنیم. از همین‌رو، دیگر مسئله‌ی برتری فرهنگ مدیترانه‌ای مطرح نیست. انسان هم‌راستا با سرزمین خود حرفش را می‌زند و برتری در حوزه‌ی فرهنگ در سطح همین هماهنگی باقی می‌ماند. فرهنگی بزرگ‌تر یا کوچک‌تر وجود ندارد، فرهنگی حقیقی‌تر و دروغین‌تر وجود دارد؛ فقط می‌خواهیم یاری کنیم که هر سرزمینی حرف خود را بزند. در سطح منطقه، نه بیش‌تر. پرسش اساسی: آیا فرهنگ نو مدیترانه‌ای تحقق‌پذیر است؟

 ۲

شواهد

الف) دریای مدیترانه؛ آبیگری که تقریباً ده کشور را به یکدیگر متصل می‌کند. مردمانی که در کافه‌های فلامینکو اسپانیا فریاد می‌کشند، آن‌هایی که در بندر جنوآ و بندرهای مارسِی سرگردان‌اند، ملتی مشتاق و قوی که در سواحل مازندگی

می‌کنند همه از یک خانواده برآمده‌اند. وقتی در اروپا سفر می‌کنیم، اگر به سمت ایتالیا یا پروانس بیایم، با آهی از سرِ آسودگی، مردمانی آسان‌گیر را می‌یابیم، زندگیِ استوار و رنگارنگی را می‌بینیم که همه آن را می‌شناسیم. دو ماه در اروپای مرکزی بودم، از اتریش تا آلمان، و از خود می‌پرسیدم این عذاب‌گریبی که بر دوشم سنگینی می‌کند از کجا می‌آید، این اضطراب خاموش که در جان من است از کجا می‌آید. مدتی است که جواب این سؤال را گرفته‌ام. این مردمان همیشه شق‌ورق بوده‌اند و دکمه‌ی بالای پیراهن خود را بسته‌اند. اهل تساهل نیستند. نمی‌دانند شادی چیست، شادی با خنده فرق دارد. تنها با جزئیاتی از این دست می‌توانیم به کلمه‌ی میهن معنایی درست دهیم. میهن امری انتزاعی نیست که آدم‌ها را ترغیب کند به کُشت و کُشتار، بلکه انگیزه‌ای مشترک است برای حیات و با چنگ زدن به آن می‌توان با یک جنوایی یا یک مایورکایی احساس قرابت بیش‌تری کرد تا با یک نُرماندیایی یا یک آلزاسی. مدیترانه این است، این بویا این عطر است که از پسِ توصیف آن نمی‌توان برآمد، چرا که با گوشت و پوست خود آن را حس می‌کنیم. (ب) شواهد دیگری نیز هست؛ شواهدی تاریخی. هربار که مکتبی با آبگیر مدیترانه مواجه می‌شود، در تصادم و تراحم آرایی که از آن منتج می‌شود، همیشه این مدیترانه است که دست‌نخورده باقی می‌ماند و بر آن مکتب چیره می‌شود. مسیحیت مکتبی شورانگیز، اما درعین حال بسته است (یهودیت از آن هم بسته‌تر است)، مکتبی بی‌اعتنا به امتیازها، مستحکم، سخت‌گیر و ستودنی. این مکتب در رویارویی با مدیترانه شکلی تازه به خود می‌گیرد: کاتولیسیسم. به اهداف احساسی و آغازینش مکتبی فلسفی افزوده می‌شود. این بنا مرتفع و زیبا می‌شود و با انسان خو می‌گیرد. مسیحیت به لطف و مدد مدیترانه توانست خود را به عالم نشان دهد و کارهای معجزه‌آسای خود را، که همه با آن آشناییم، آغاز کند.

فرانسیس آسیزی^۲ نیز یک مدیترانه‌ای بود و از مسیحیت، از این مکتب

کاملاً درون‌گرا و بسیار مغلق، نیایشی برای طبیعت و شادی و خوشی ساده‌دلانه سرود. لوتر، مؤسس پروتستان‌تیسیم، اهل شمال اروپا بود و در مسیحیت طرحی نو در انداخت و آن را از اجتماع جدا کرد. پروتستان‌تیسیم در حقیقت کاتولیسیم می‌است که خود را از مدیریتانه و تأثیرات مضر و درعین حال پُرشورش جدا کرده است.

بیا باید دقیق‌تر نگاه کنیم. برای کسانی که هم در آلمان زندگی کرده‌اند و هم در ایتالیا پُر واضح است که در این دو کشور فاشیسم چهره‌ای یکسان ندارد. در آلمان فاشیسم را همه جا حس می‌کنیم، در چهره‌ها، در خیابان‌های شهرها. نفس درِ سدن، شهری نظامی، زیر بار دشمنی نامرئی به شماره افتاده است. آن چه در ایتالیا در برخورد اول حس می‌کنیم خود کشور است، اما آن چه در آلمان در برخورد اول با یک آلمانی می‌بینیم یک هیتلری است که با گفتن «هایل هیتلر!» سلام می‌کند. در حالی که در برخورد با یک ایتالیایی آدمی خوش برخورد و شاد را می‌بینیم. این جا نیز گویی مکتب در برابر سرزمین عقب‌نشینی کرده و این معجزه‌ی مدیریتانه است که به انسان‌هایی که نجیبانه می‌اندیشند اجازه می‌دهد در کشوری که قانونی غیر انسانی دارد بدون نفس‌تنگی زندگی کنند.

۳

مدیرانه، این واقعیت زنده، برای ما چیز تازه‌ای نیست. گویی فرهنگش تصویر آن دوران باستانی لاتین است که رنسانس سعی داشت از خلال قرون وسطی دوباره به آن دست یابد و مُراس و نزدیکانش نیز سعی دارند همین تمدن لاتین را به چنگ بیاورند. و به نام همین نظم و نظام لاتین است که در ماجرای اتیوپی بیست و چهار روشنفکر غربی بیانیه‌ای شرم‌آور امضا کردند و از تأثیر تمدن‌ساز ایتالیا بر اتیوپی بربر و وحشی داد سخن دادند.^۳

نه، خانه‌ی فرهنگ ما به دنبال این مدیترانه نیست. چون مدیترانه‌ی حقیقی این نیست. این مدیترانه مدیترانه‌ای انتزاعی و قراردادی است که روم و رومی‌ها آن را عرضه می‌کنند؛ مردمانی مقلد و بی‌تخیل که تصور می‌کردند می‌توانند نبوغ هنری و معنای حیات را، کمبودهای خود را، با نبوغ جنگاوری عوض کنند و این نظمی که به آن می‌بالند از قدرت برآمده است، نه از نظمی که در هوای نبوغ و فهم نفس بکشد. حتی وقتی تقلید می‌کنند بی‌رنگ و بو هستند. از نبوغ یونان که تقلید نمی‌کنند، از ثمرات انحطاط و اشتباهاتش تقلید می‌کنند؛ نه از یونان قوی و مستحکم تراژدی‌ها و کمدی‌های بزرگ، بلکه از زیبایی‌ها و اداواطوارهای قرون متأخرش تقلید می‌کنند. روم حیات را از یونان وام نگرفته، انتزاعی بچگانه و بی‌رمق را گرفته است. مدیترانه جای دیگری است؛ انکار روم است و انکار تمدن لاتین. زنده است، فقط باید عزمش را جزم کند. اگر منظورشان این است که موسولینی نیز، چون اسلاف خود، حقیقت و عظمت را قربانی خشونت بی‌روح می‌کند، با خیال آسوده می‌توانند او را خلف راستین سزار و بزرگان باستان بدانند. در مدیترانه استدلال و انتزاع لازم نداریم، حیاتش را می‌خواهیم؛ رودها، سروها و ریشه‌های فلفلش را، آیسخولوسش را می‌خواهیم نه اورپیدش را، آپولون‌های معماری باستانش را می‌خواهیم و نه تقلیدهای واتیکان از آن معماری را. توان و بدبینی اسپانیا را می‌خواهیم و نه لاف‌های روم را، مناظر مملو از نور خورشیدش را می‌خواهیم، نه دکورهای تئاتر را که در آن دیکتاتوری با صورتی کبود فریاد می‌زند و جمعیت را تهییج می‌کند. آن‌چه می‌خواهیم دروغی نیست که در اتیوپی حاکم است، بلکه حقیقتی است که در اسپانیا به قربانگاه برده‌اند.

مدیترانه، آگیری بین‌المللی که تمام جریان‌ها از آن می‌گذرند، در میان این همه

منطقه شاید تنها جایی باشد که می‌تواند به اندیشه‌های والای شرق دسترسی داشته باشد. شق‌ورق و منظم نیست، پریشان و آشفته است، مانند محله‌های عربی یا بنادر جنوآ یا تونس. مدیترانه‌ی واقعی میل غالب به زندگی است: حس پریشانی و ملال، میدان‌های خالی اسپانیا هنگام ظهر و چُرت عصرگاهی، و درست همین جاست که به شرق نزدیک می‌شود، نه به تمدن لاتین. افریقای شمالی یکی از محدود سرزمین‌هایی است که در آن شرق و غرب کنار یکدیگر حضور دارند و در این تلاقی رودها فرقی نیست میان یک اسپانیایی و یک ایتالیایی در بنادر الجزیره و عرب‌هایی که آن را احاطه کرده‌اند. شاید مهم‌ترین ویژگی روح مدیترانه زائیده‌ی همین تلاقی منحصر به فرد تاریخ و جغرافیای شرق و غرب باشد (از این منظر فقط باید به اودیزو^۴ رجوع کنیم).

این فرهنگ، این حقیقت مدیترانه‌ای در دو جنبه خود را نشان می‌دهد: (۱) وحدت زبانی: اگر به یکی از زبان‌های لاتین تسلط داشته باشید، فراگرفتن یک زبان لاتین دیگر آسان خواهد بود؛ (۲) وحدت ریشه: نظام اشتراکی حیرت‌انگیزِ قرون وسطی؛ شوالیه‌ها، روحانیون، فنودال‌ها و غیره. مدیترانه در تمام این جنبه‌ها تصویری از تمدنی زنده، رنگارنگ و عینی ارائه می‌دهد که تمام مکاتب را به رنگ خود درمی‌آورد و اندیشه‌های گوناگون را می‌پذیرد، بدون این‌که در ذات و سرشتش خللی وارد شود.

اما خواهند گفت که پس چرا می‌خواهید از این فراتر روید؟

۵

حالا که این سرزمین مکاتب بسیاری را دگرگون کرده است، باید مکاتب امروزی را نیز دگرگون کند. نظام اشتراکی مدیترانه‌ای قطعاً با نظام اشتراکی روسیه متفاوت خواهد بود. نظام اشتراکی در روسیه محقق نمی‌شود، اما در مدیترانه و اسپانیای

این دوره محقق می‌شود. بی‌تردید، از مدت‌ها پیش، بشر در سرنوشت خود نقش داشته و بازی را به دست گرفته، اما امروز به حساس‌ترین حالت ممکن رسیده و برگ برنده در دست‌های ماست. حقایقی قدرتمندتر از ما در برابر دیدگان مان هست که افکارمان در برابرش سر تعظیم فرومی‌آورد و با آن سازگار می‌شود. برای همین است که دشمنان ما در تمام مناقشه‌های‌شان به راه خطا رفته‌اند. حق نداریم سرنوشت یک مکتب را از پیش قضاوت کنیم، حق نداریم به نام گذشته به قضاوت آینده بنشینیم، حتی اگر این گذشته متعلق به روسیه باشد.

وظیفه‌ی ما این است که به مدیترانه حیثیتی دوباره دهیم و آن را از چنگ کسانی پس بگیریم که به‌ناحق تصاحبش کرده‌اند و آماده‌اش کنیم تا پذیرای شرایط اقتصادی‌ای شود که در انتظارش است. باید جنبه‌های عینی و زنده‌اش را کشف کنیم و فرهنگ‌های گوناگونش را ارج نهیم. برای ادای این وظیفه آمادگی بسیار داریم. با شرق بی‌واسطه در ارتباط ایم و در این زمینه می‌توانیم از شرق بسیار بیاموزیم. ما با مدیترانه در تقابل با روم هستیم. نقش مهمی که شهرهایی چون الجزیره و بارسلون می‌توانند ایفا کنند این است که سهم اندکی در خدمت به آن جنبه از فرهنگ مدیترانه‌ای داشته باشند که انسان را ارج می‌نهد و خوار و خفیف نمی‌کند.

 ۶

در دوران ما روشنفکر وظیفه‌ی دشواری دارد، اما بر عهده‌ی او نیست که تاریخ را اصلاح کند. برخلاف آن‌چه می‌گویند، اول انقلاب رخ می‌دهد و بعد تفکر از راه می‌رسد. امروز برای وفادار ماندن به یک طرز تفکر شجاعت بسیاری لازم است، اما دست‌کم این شجاعت فایده‌ای دارد. اگر روشنفکر را تخطئه و سرزنش می‌کنند، از این‌روست که خودش دامن می‌زند به تصور مردم از

کسی که فقط بحث می‌کند و حرف‌های انتزاعی می‌زند اما زندگی را درک نمی‌کند و خود را به تمام عالم ترجیح می‌دهد. اما کسانی که نمی‌خواهند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند تکلیف ضروری‌شان این است که با احیای مسائلی که باید فهم و درک به آن‌ها بپردازد حیثیتی دوباره به آن دهند و به اندیشه معنای حقیقی‌اش را بازگردانند، و این کار محقق نمی‌شود مگر این‌که به فرهنگ چهره‌ای شاداب و درخشان بخشند. گفتم این شجاعت بی‌فایده نیست چرا که در واقع، بر عهده‌ی فهم و درک نیست که تاریخ را اصلاح کند، وظیفه‌اش این است که بر انسان‌هایی تأثیر بگذارد که تاریخ را می‌سازند. ما سهمی در ادای این وظیفه داریم. می‌خواهیم باز فرهنگ را به زندگی پیوند بزنیم. مدیرانه‌ای که با لبخند و خورشید و دریا احاطه‌مان کرده درس خوبی به‌مان می‌آموزد. گزنفون^۵ در عقب‌نشینی ده‌هزار یونانی تعریف می‌کند که وقتی سربازان یونانی گرفتار آمده در آسیا به کشور خود باز می‌گشتند، هلاک از گرسنگی و تشنگی و مایوس از آن‌همه شکست و تحقیر به قلعه‌ی کوهی می‌رسند و از فراز آن به دریا می‌نگرند؛ منظره‌ای که تمام عمر آن را دیده بودند، و خستگی و وحشت از یادشان می‌رود و شروع می‌کنند به رقصیدن. ما نیز نمی‌خواهیم خود را از عالم جدا کنیم. تنها یک فرهنگ وجود دارد، البته نه آن فرهنگی که خود را تافته‌ای جدا بافته و بیکه‌تاز میدان می‌داند، نه آن فرهنگی که محکوم می‌کند، نه آن فرهنگی که تندروی‌ها و گشتار در اتیوپی^۶ را توجیه می‌کند و به هوس فتوحات وحشیانه مشروعیت می‌دهد، نه آن فرهنگی که خوب آن را می‌شناسیم و آن را نمی‌خواهیم، بلکه آن فرهنگی که در درخت‌ها و تپه‌ها و آدم‌ها جاری است.

از همین روست که امروز چپ‌ها این جا هستند. آمده‌اند تا به هدفی خدمت کنند که در نگاه اول هیچ ربطی به عقایدشان ندارد. من می‌خواهم، ما می‌خواهیم، قانع شده باشید که این اهداف در تقابل با هدف‌های آنان نیست. آن‌چه زنده است از آن ماست. سیاست برای آدم‌ها خلق شده است، نه آدم‌ها برای

سیاست. برای مردمانِ مدیریتانه‌ای سیاستِ مدیریتانه‌ای لازم است. نمی‌خواهیم در قصه‌های مضحک زندگی کنیم. در دنیای خشونت‌آمیز و مرگ‌باری که محاصره‌مان کرده جایی برای امید نمانده است. اما شاید برای تمدن جایی باشد؛ تمدنی حقیقی که حقیقت را به قصه و زندگی را به رؤیا رجحان می‌دهد. و این تمدن کاری به کار امید ندارد. در این تمدن بشر به حقایقش زنده است.*

غربی‌ها باید به این تلاش جمعی پیوندند. در قالب انترناسیونالیسم این موضوع تحقق‌پذیر است. اگر هر کسی در کار خود، در کشور خود، در شهر خود مشغول کاری کوچک شود، موفقیت دور نیست. به هدف‌ها و محدودیت‌ها و امکانات‌مان واقف‌ایم. فقط باید چشمان‌مان را بگشاییم تا به وظیفه‌ی خود پی ببریم؛ به گوش دیگران برسانیم که فرهنگ فقط وقتی به کار می‌آید که در خدمت زندگی باشد، و اندیشه می‌تواند دشمن بشر نباشد. همان‌طور که خورشیدِ مدیریتانه برای تمام انسان‌هاست، تلاش درک و فهم بشر نیز باید میراثی مشترک باشد و ریشه‌ی جدال‌ها و کُشتارها قرار نگیرد.

آیا فرهنگِ نوِ مدیریتانه‌ای که با آرمان اجتماعی‌مان قابل جمع باشد تحقق‌پذیر است؟ آری. اما بر عهده‌ی ما و شماست که به تحقق آن کمک کنیم.

* از تمدنی جدید حرف زده‌ام و نه از توسعه و پیشرفت تمدن. بسیار خطرناک است بازی با این اسباب‌بازی خطرناک که نامش توسعه و پیشرفت است. (یادداشت آلبر کامو)

۱۹۴۵

دفاع از فهم

تان پِرزان، پس از چهار سال وقفه در خلال جنگ، دوباره آخر اوت ۱۹۴۴ منتشر شد. پانزدهم مارس ۱۹۴۵ با حمایت انجمن دوستی فرانسه این هفته‌نامه‌ی کاتولیک روشنفکران جوان را به سالن موتوآلیته در پاریس دعوت کرد. آلبر کامو در این جلسه سخنرانی کرد، استانیسلاس فومه، سردبیر نشریه، آندره ماندوز، امانوئل مونیه و مریس شومان دیگر سخنرانان این جلسه بودند. اواخر سال ۱۹۴۵ این سخنرانی در شماره‌ی اول مجله‌ی وارپته منتشر شد، خود کامو «دفاع از فهم» را در جلد اول عصر حاضر (۱۹۵۰) با عنوان «بدبینی و استبداد» منتشر کرد.

اگر دوستیِ فرانسوی، که حرفش پیش کشیده شد، چیزی نباشد جز خوش و بش و درد دل احساساتی میان چند آدم هم دل، به آن اهمیتی نخواهم داد. آسان ترین است و بی فایده ترین، و بر این گمانم آن هایی که این حرکت را آغاز کرده اند چیز دیگری می خواسته اند، دوستی دشوارتری مدنظرشان بوده؛ چیزی که باید آن را ساخت. برای این که به چیزهای آسان تن ندهیم و به تعارف های متقابل راضی نشویم، می خواهم از این ده دقیقه ای که در اختیارم گذاشته اند استفاده کنم و دشواری های این دوستی را نشان دهم و برای این کار می خواهم در مورد چیزهایی حرف بزنم که همیشه سد راه دوستی هستند: دروغ و نفرت.

در واقع اگر خود را از شر دروغ و نفرت خلاص نکنیم، کاری برای دوستیِ فرانسوی نکرده ایم. از بعضی جهات، پُر واضح است که از دست دروغ و نفرت خلاص نشده ایم. مدت هاست که احاطه مان کرده اند. شاید آخرین و پایدارترین پیروزی هیتلریسم این باشد که ردپایی شرم آور از دروغ و نفرت، حتی در دل آن هایی که با تمام توان با آن مبارزه کردند، باقی مانده است. مگر جز این ممکن است؟ سال ها جهان تسلیم سیل نفرتی بی سابقه بوده است. چهار سال به این نفرت منطقی تن داده ایم. کسانی چون من و شما صبح هادر مترو دست نوازش بر سر بچه ها می کشیدند اما شب ها جلادانی ماهر می شدند؛ مستخدمانِ نفرت و شکنجه. این مستخدمان چهار سال سازمان های خود را سر پا نگه داشتند: روستاهایی از یتیم ها بر جای گذاشتند، به صورت مردان شلیک کردند تا قابل شناسایی نباشند، جنازه های بچه ها را با لگد در قبرهایی چپاندند که برای شان تنگ بود، برادر را جلوی چشم خواهر شکنجه کردند، بزدل پرورش دادند و نجیب ترین جان ها را نابود کردند. این قصه ها در نظر خیلی ها باورکردنی نیست. اما این قصه ها باید چهار سال در جان و هراس ما ریشه می دواندند تا باورشان کنیم. چهار سال، هر روز صبح، هر فرانسوی جیره ی نفرت و اهانتش را دریافت می کرد، آن زمان که روزنامه ی خود را باز می کرد و می خواند. ناگزیر چیزی از این ها هنوز باقی مانده است.

هنوز در ما نفرتی هست که دست به کار شده. این نفرت کاری کرده تا نوجوانی چهارده ساله در دیژن به یکی از هم‌دستان آلمانی‌ها حمله کند و بدون محاکمه او را به سزای عملش برساند. خشمی برای مان مانده، با یادِ بعضی چهره‌ها و بعضی تصاویر که آتش به جان مان می‌اندازد. نفرتِ قربانیان پاسخی است به نفرتِ جلادان. جلادان رفته‌اند و حالا فرانسویان مانده‌اند و نفرتی که هنوز نیمی از آن را به کار نگرفته‌اند و با ته مانده‌ای از خشم به یکدیگر نگاه می‌کنند. باید اول به این احساس چیره شویم و این قلب‌های مسموم مان را درمان کنیم. و فردا بزرگ‌ترین پیروزی ما بر دشمن در میدان وجود خودمان محقق خواهد شد، با تلاشی بی‌همتا که عطش نفرت را به آرزوی عدالت بدل خواهد کرد. کارهایی هست که هنوز می‌توانیم به نفع دوستی و برضد هیتلریسم انجام دهیم: تسلیم نفرت نشویم، چیزی را به دستان خشونت نسپریم، نپذیریم که شورواشتیاق مان کور شده است. امروز نیز بعضی از نشریات به خشونت و ناسزا دل سپرده‌اند. هنوز هم تسلیم دشمن ایم. نباید این طور باشد و هرگز نباید بگذاریم انتقاد به دامن ناسزا بیفتد، باید بپذیریم مخالف مان نیز ممکن است حق داشته باشد و دلایلش، هر چند ضعیف و نابجا، ممکن است بی‌قصد و غرض باشد. باید ذهنیت سیاسی خود را از نو بسازیم.

بیش تر بیندیشیم تا ببینیم معنای این چیست؟ معنایش این است که باید درک و فهم خود را حفظ کنیم. بر این باورم که مشکل همین جاست. چند سال پیش که نازی‌ها قدرت را به دست گرفتند، گورینگ^۱ تصویری دقیق از فلسفه‌شان ارائه داد و گفت: «وقتی با من از فهم حرف می‌زنند، هفت تیرم را بیرون می‌کشم.» و این فلسفه از مرزهای آلمان نیز عبور کرده. در آن زمان در سراسر اروپای متمدن از تندروی عقاید و معایب روشنفکری سخن می‌گفتند. روشنفکران نیز با عکس‌العمل‌های جذاب‌شان در این جریان بی‌تأثیر نبودند. فیلسوفان غریزه همه‌جا حاکم شدند و همراه آن‌ها رمانتیسمی بد نهاد بود که

حس را به فهم ترجیح می‌داد، گویی این دو تفکیک‌پذیرند. آن زمان به فهم به دیده‌ی تردید می‌نگریستند. جنگ از راه رسید و پس از آن شکست رخ نمود. ویشی به ما آموخت که آن چه مسئول این شکست بوده فهم است. دهقان‌ها بیش از حد پروست خوانده بودند و همه می‌دانند پاری سوار^۲، فرناندل^۳ و ضیافت‌های دوستانه نشانه‌های فهم بودند. ظاهراً منشأ ضعف فرهیختگانی که فرانسه به خاطر آن در حال احتضار است در کتاب‌هاست.

هنوز هم قدر فهم را نمی‌دانند و این فقط گواه آن است که دشمن شکست نخورده است. کافی است تلاش کنیم تا بدون پیش فرض چیزی را درک کنیم، کافی است از بی‌غرضی سخن بگوییم تا نازک‌نارنجی بودن شما را تخطئه و تمام ادعاهای‌تان را محکوم کنند. و نه! باید همین را اصلاح کرد. من نیز چون همه افراط در فهم را می‌شناسم و می‌دانم روشنفکر حیوانی خطرناک است که به راحتی خیانت می‌کند. اما منظور از فهم فهمی بد است. ما از فهمی سخن می‌گوییم که پشتش به شجاعت گرم است؛ فهمی که چهار سال بهای این را داده اکنون سزاوار احترام باشد. وقتی این فهم غروب کند، شب دیکتاتورها فرامی‌رسد. برای همین است که باید آن را با تمام حقوق و وظایفش پاس بداریم. به این بهاست، تنها به این بهاست که دوستی فرانسوی معنایی خواهد داشت. چرا که دوستی دانش انسان‌های آزاد است؛ و آزادی بدون درک و فهم و بدون درک متقابل وجود ندارد.

در پایان می‌خواهم با شما دانشجویان سخن بگویم. از آن دست آدم‌هایی نیستم که شما را به خویش‌ن‌داری نصیحت کنم. بسیاری از فرانسویان آن را با بی‌عرضگی اشتباه می‌گیرند. اگر حقی برای نصیحت داشتم، شما را به شور و شوق نصیحت می‌کردم. اما دوست دارم دست‌کم در یکی دوزمینه، آن‌هایی که فهم و درک فردا را خواهند ساخت مصمم باشند و هرگز تسلیم نشوند. می‌خواهم وقتی دیگران می‌گویند فهم و درک امری زائد است، پا پس نکشند. دوست دارم وقتی

می‌خواهند به آن‌ها اثبات کنند که برای موفقیت بیش‌تر دروغ گفتن نیز رواست
سپر نیندازند. دوست دارم نه تسلیم نیرنگ شوند و نه تسلیم خشونت و نه تسلیم
بطالت. شاید دوستیِ فرانسوی محقق شود و چیزی شود جز نطق‌های بیهوده.
شاید در ملتی آزاد و مشتاقِ حقیقت، انسانِ دوباره به چنین چیزی تمایل پیدا
کند؛ چیزی که بدون آن عالم تا همیشه جز انزوایی سترگ نخواهد بود.